

دموکراسی و تنوع: مهندسی سیاسی در منطقه آسیا - اقیانوسیه^۱

این کتاب نوشته بنیامین ریلی است که در سال ۲۰۰۶م. توسط انتشارات دانشگاه آکسفورد به زیور طبع آراسته شده و با احتساب پیشگفتار، مقدمه، نمودار، جداول، فهرست منابع و نمایه، در ۸ فصل و ۲۲۷ صفحه تنظیم شده است.

مسئله اصلی کتاب، با توجه به تحولات سیاسی دو دهه اخیر در کشورهای منطقه یادشده و گذار نظام‌های سیاسی آن‌ها به سمت دموکراسی، برگزاری انتخابات آزاد رقابتی و گسترش آزادی‌های اساسی سیاسی علی‌رغم تنوع اجتماعی - فرهنگی عمیق جوامع یادشده در طول خطوط قومی، زبانی، دینی - مذهبی، و منطقه‌ای، این است که آیا مدل آسیا - اقیانوسیه‌ای مهندسی سیاسی و توسعه وجود دارد و چگونه اصلاح‌طلبان سیاسی این منطقه از طریق اشکال و شیوه‌های سنجیده، خلاقانه و نوآورانه مهندسی سیاسی به واقعیت تنوع داخلی خود پاسخ دادند؟

نویسنده که خود سابقه حضور در بیشتر کشورهای منطقه را دارد، با تحولات سیاسی ژرفی که از سقوط رژیم سوهارتو در ۱۹۹۸م. و برگزاری اولین انتخابات دموکراتیک از دهه ۱۹۵۰م. آغاز شد و سه سال بعد با برگزاری تغییر نظام انتخاباتی گینه نو تداوم یافت و با تلاش‌های معطوف به ایجاد و استقرار سیاست کارآمد نمایندگی در فیجی و تایلند در ۱۹۹۷م. پیگیری شد، نقطه عزیمت بحث فوق را در ذهن خود سامان داد و این کتاب را برای تحلیل اصلاحات سیاسی منطقه و مهندسی سیاسی آن به نگارش درآورد. کتاب، به‌طور خاص، به دلیل حضور نویسنده در کشورهای مورد مطالعه، بر مسائل گره و تايوان در منطقه شمال شرق آسیا، کامبوج، تیمور شرقی، اندونزی، فیلیپین و تایلند در جنوب شرق آسیا، همچنین گینه نو و فیجی در منطقه اقیانوسیه متمرکز شده است.

1. Reily, Benjamin (2006); Democracy and Diversity; Political Engineering in Asia Pacific, London: Oxford University Press.

نویسنده در مقدمه کتاب به بیان موضوعات اصلی، بازگویی پرسش اصلی و تعریف برخی مفاهیم می‌پردازد؛ مفاهیمی مانند دموکراتیزاسیون، تنوع مبتنی بر تعلقات طایفه‌ای و قبیله‌ای مثل گینه نو یا وجود هویت‌های فرهنگی، زبانی، منطقه‌ای و دینی - مذهبی مثل اندونزی، یا تمایزات ناسیونالیسم قومی در تایوان و یا منطقه‌گرایی شدید واقع در گره که اندیشمندان همه این شکاف‌ها را تحت عنوان قومیت قرار می‌دهند، به ساختار و سازمان‌دهی کتاب می‌پردازد. وی ضمن مرور دیدگاه برخی پژوهشگران و صاحب‌نظران این موضوع ادبیات تحقیق را نیز به اختصار مورد توجه قرار می‌دهد.

فصل دوم با عنوان «دموکراتیزه کردن و درگیری‌های داخلی در آسیا - اقیانوسیه» با این گزاره آغاز می‌شود که منطقه مورد نظر در دوران پسا جنگ سرد، با دو روند جهانی مواجه شده است: ۱. گسترش مستمر دموکراسی به عنوان تنها شکل مشروع حکومت؛ ۲. اهمیت فزاینده مظاهر درگیری‌های خشونت‌آمیز درون‌کشوری تا بین‌دولتی. این فصل برای بررسی رابطه بین دموکراتیزه کردن و درگیری‌های قومی در منطقه فوق و اینکه کدام راهبرد سیاسی و گزینه نهادین برای مواجهه با مشکل دوگانه دموکراتیزه کردن و مدیریت منازعه تناسب دارد، تنظیم شده است.

کتاب، با توجه به نگاهی تاریخی به آغاز فرایند دموکراتیزاسیون در منطقه، معتقد است که فرایند مذکور در این کشورها اشکال گوناگونی به خود دیده است که عبارت‌اند از قدیمی‌ترین دموکراسی‌های منطقه، یعنی استرالیا و نیوزیلند که کاملاً دموکراتیک‌اند؛ ژاپن که با وجود اینکه دموکراتیزاسیون را در ۱۸۸۹م. با نگارش قانون اساسی مدون آغاز کرد، ظهور حکومت مدرن دموکراتیک در پایان جنگ جهانی دوم با اشغال این کشور از سوی آمریکا شکل گرفت و با قانون اساسی جدید بعد از جنگ، این کشور امپراتور را به عنصری فاقد قدرت مؤثر تبدیل کرد؛ فیلیپین از ۱۹۴۶م. به استثنای دوره فردیناند مارکوس؛ و گینه نو بعد از رهایی از دام استعمار. در بقیه کشورهای منطقه حکومت‌های استبدادی و اقتدارگرا مثل فیلیپین، گره و اندونزی از نیمه دهه ۱۹۸۰م. از ناحیه نیروهای داخلی و بین‌المللی تحت فشار قرار گرفتند تا دموکراسی را جایگزین اقتدارگرایی کنند. انقلاب ۱۹۸۶م. مردمی در فیلیپین، علیه مارکوس، در کشورهایی مانند تایوان و گره احزاب حاکم ماهرانه انبساط سیاسی را برای انتقال قدرت و دموکراتیزاسیون شروع کردند؛ مثل قدم‌های قاطعانه‌ای که حزب کومین تانگ برای آزادی‌های سیاسی بعد از به قدرت رسیدن، از ۱۹۴۵م. برداشت و انتخابات آزاد را در ۱۹۹۱م. برگزار کرد که در نهایت در انتخابات ریاست‌جمهوری سال ۲۰۰۰ حزب

مخالف دموکراتیک مترقی قدرت را به دست گرفت، و نیز انتقال قدرت از نظامیان به غیرنظامیان در ۱۹۸۸م. و موج دیگر دموکراتیزاسیون در منطقه که با بحران شدید اقتصادی در ۱۹۹۷م. شکل گرفت، کشورهایی را مانند اندونزی (سقوط سوهارتو در ۲۱ می ۱۹۹۸) و تایوان، استقلال تیمور شرقی ۱۹۹۹م. را دستخوش تحولاتی اساسی نمود از جمله این تحولات به شمار می‌روند.

نویسنده سپس با توجه به درگیری‌هایی که در درون هریک از دولت‌ها برای تحقق فرایند دولت‌سازی رخ داده معتقد است که ظهور دموکراسی در این کشورها معلول فرایند دیرپای دولت‌سازی است که اتفاقاً چندان صلح‌آمیز نیز نبوده است؛ مثل درگیری‌های داخلی در اندونزی بین مهاجران و ساکنان اصلی در برخی مناطق این کشور، تمایلات جدایی‌طلبانه در آچه، درگیری‌های ناشی از مرکز - پیرامون در اغلب کشورهای این منطقه، تجزیه‌طلبی در فیلیپین در میندانائو، تنش‌های ناشی از تمایز بین مرکز - پیرامون در ایلات سابا و ساراواک در مالزی، درگیری‌های قومی - منطقه‌ای بین مناطق شمالی - جنوبی تایلند، و درگیری‌های مشابه در سایر کشورهای منطقه.

سپس نویسنده با عطف توجه به موضوع رابطه بین نوسازی، دموکراتیزه شدن و مدیریت منازعه، معتقد است که یکی از شکست‌های پارادایم مسلط نوسازی که بر اذهان بسیاری از متفکران در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ غالب بود، این نکته است که تصور می‌شد به موازات پیشروی فرایند نوسازی و توسعه سیاسی و اقتصادی، تعلقات طایفه‌ای، قبیله‌ای و منطقه‌ای از بین خواهد رفت و آشکال نوین هویت مانند منافع طبقاتی جایگزین آن‌ها خواهد شد؛ غافل از اینکه نوسازی نه تنها به از بین رفتن آن‌ها نینجامید، بلکه با تجدید سازمان و تقویت آشکال گوناگون هویت گروهی آن‌ها را مانند هویت قومی، زبانی و منطقه‌ای بازتولید کرده است.

به نظر نگارنده، اشتباه مشابهی هم امروزه در بین سیاستمداران و محققان وجود دارد مبنی بر اینکه حکمرانی دموکراتیک به‌طور طبیعی به روابط مسالمت‌جویانه و سطوح نازل‌تر درگیری بین گروه‌های انجمنی می‌انجامد، اما یافته‌ها حاکی است که کشورهایی که فرایند شدید دموکراتیزاسیون را تجربه می‌کنند بیشتر مستعد درگیری و مناقشات داخلی هستند.

در پایان این فصل نویسنده با اشاره به یافته‌های مقایسه‌ای بین کشورهای مختلف نتیجه می‌گیرد که تجربه منطقه آسیا - اقیانوسیه نشان می‌دهد که دموکراتیزه کردن در کشورهای متکثر می‌تواند خشونت‌آمیز و فرایندی پرمخاطره باشد. بدین دلیل که دموکراسی آشکارا حضور منافع متفاوت و متعارض را تصدیق می‌کند به گروه‌های

مختلف امکان می‌دهد تا هواداران‌شان را سازمان‌دهی و بسیج نموده، به‌منظور تحقق منافع خود برای کسب آرای بیشتر رقابت کنند که این امر به‌نوبه خود به برجسته شدن شکاف‌های اجتماعی می‌انجامد.

فصل سوم کتاب به اصلی‌ترین دغدغه مؤلف، یعنی مسئله تأثیر شکاف‌های اجتماعی بر مدیریت سیاست دموکراتیک در این منطقه اختصاص دارد. این شکاف‌ها اشکال گوناگونی در کشورهای منطقه دارد، از قبیل شکاف‌های قومی - زبانی در گینه نو، وجود چند گروه انجمنی نسبتاً خودمختار و متمایز در فیجی و مالزی. برخی از کشورها نیز کمتر نامتجانس هستند اما جوامع ستم‌دیده مسلمان دارند، مثل مناطق جنوبی تایلند و فیلیپین. برخی دیگر نسبتاً متجانس‌اند اما شکاف‌های منطقه‌ای دارند، مثل کُره و تایوان، و بعضی دیگر مثل اندونزی ترکیبی از همه گونه‌های شکاف‌های اجتماعی را به نمایش می‌گذارند.

نویسنده با نشان دادن میزان تنوع در کشورهای منطقه، از طریق نمودارها و آمار و ارقام مستند و با استفاده از روش پیرسون برای فهم همبستگی بین دو متغیر، نتیجه می‌گیرد که تنوع اجتماعی رابطه‌ای منفی با توسعه انسانی دارد. وی همین موضوع را در داخل کشورها هم مورد توجه قرار می‌دهد و این گزاره را تصدیق می‌کند که در مناطقی که از تنوع قومی بیشتری برخوردارند سطح توسعه نازل‌تر از مناطق متجانس‌تر است. نویسنده آن‌گاه با اشاره به وجود رابطه منفی بین تنوع قومی و امکان تحقق دموکراسی، اشاره می‌کند و رابطه بین دو متغیر را در منطقه، با ارائه جداول و نمودارهای مختلف، به نمایش می‌گذارد و این ادعا را مطرح می‌کند که واقعیات منطقه مؤید گزاره فوق نیست، بلکه برعکس نشان می‌دهد آن دسته از کشورهای منطقه که متنوع‌ترند دموکراتیک‌ترند و مسئله دشوار برای دموکراسی این است که حداقل یک گروه بر سایر گروه‌ها اعمال قدرت کند، مثل فیجی یا مالزی. وی در مجموع نتیجه می‌گیرد که در منطقه رابطه‌ای خطی بین دموکراسی و تنوع اجتماعی وجود ندارد، اما با این حال اعتقاد دارد که نوع مهندسی سیاسی و نحوه تکوین نهادهای سیاسی، احزاب سیاسی و نظام انتخاباتی در جوامع متنوع، برای نیل به دموکراسی و ثبات به‌طور هم‌زمان، متغیر قابل توجهی به شمار می‌رود. لذا، احزاب سیاسی مرکزگرا، عمل‌گرا و دارای اهداف عام‌گرایانه، به تحکیم دموکراسی و ثبات می‌انجامند و احزاب سیاسی با اهداف برنامه‌های محدود و خاص‌گرایانه قومی، زبانی، منطقه‌ای و دیگر شکاف‌ها، کمک چندانی به دموکراسی و ثبات نمی‌کنند. در نتیجه، توصیه وی این است که از نظر

سیاست عملی باید قوانین انتخاباتی و حزبی به سمت تشکیل اقدامات اکثریتی سوق داده شود تا احزاب سیاسی پایگاه‌های رأی خود را گسترده‌تر سازند.

فصل چهارم «مهندسی سیاسی: مدل دموکراسی اشتراکی، مرکزگرایی و مدل انجمنی» نام دارد که به انواع مدیریت و پاسخ‌های متفاوت رژیم‌های منطقه به تنوع قومی اختصاص دارد. نگارنده در این فصل به سه نوع کلی مدیریت تنوع قومی اشاره می‌کند. شدیدترین و بی‌رحمانه‌ترین واکنش، سرکوب آشکار بسیج قومی و تهدید جدایی‌طلبی از راه ایجاد نظام سیاسی اقتدارگراست. نمونه کلاسیک این مدل برمه است که هرگونه تقاضای خودگردانی قومی را سرکوب نمود.

پاسخ دوم به تنوع قومی، تکامل الگوی شبه‌دموکراتیکی از حکومت است که ضمن اجازه دادن به نوعی رقابت سیاسی، در صدد است از طریق غیرسیاسی کردن زندگی اجتماعی و ایجاد قواعد انتخابات مبتنی بر رأی جامعه اکثریت، قومیت را به‌عنوان موضوعی سیاسی از دستور خارج کند. مالزی، سنگاپور و فیجی نمونه‌هایی از این مدل به شمار می‌روند. مدل سوم مدیریت در جوامع متکثر قومی پذیرش هم‌زمان واقعیت تنوع قومی و اصول سیاست دموکراسی باز است که تشکیل احزاب سیاسی و رقابت آزادانه برای دستیابی نامحدود به مناصب عمومی از طریق انجام انتخابات رقابتی و حق رأی عمومی را مجاز می‌شمارد.

نویسنده سپس به طرح این موضوع می‌پردازد که هدف محوری مهندسی سیاسی در جوامع متکثر قومی عبارت است از اینکه کدام نوع از نهادها و اقدامات، انگیزه‌ها و مشوق‌های ساختاری موجب می‌شود تا گروه‌های قومی تفاوت‌هایشان را از رهگذر نهادهای مشروع یک دولت دموکراتیک حل و فصل کنند؛ یا چگونه می‌توان نظام سیاسی را ساختاربندی نمود که کسانی را که بر سر موضوعات مهم قومی میانه‌روی را پیشه می‌کنند پاداش دهد و شهروندان را برای حمایت از میانه‌روی، چانه‌زنی و معامله‌به‌مثل ترغیب کند؟

برای پاسخگویی بدین پرسش‌ها نویسنده این فصل را با ارائه مباحث نظری درباره موضوع طراحی نهادین و رهیافت‌های گوناگون مهندسی سیاسی و ارزیابی نقاط قوت هر یک از سه مدل در جهان معاصر و ارائه شواهدی تجربی از هر کدام در منطقه آسیا - اقیانوسیه تنظیم نموده است. وی ابتدا علل توجه مجدد را به موضوع اهمیت نهادها در زندگی سیاسی از اواسط دهه ۱۹۸۰م. میلادی، مخصوصاً در جوامع در حال گذار، با محوریت دیدگاه‌های لیپهارت در مورد مدل انجمنی، مورد بحث قرار داده است.

در پرتو مدل دموکراسی انجمنی - که بر همکاری نخبگان بین رهبران اجتماعات گوناگون مبتنی است - هماهنگی بین قومی از طریق سازوکارهایی که به طور جمعی استقلال و تأثیر هر یک از اجتماعات قومی را می‌افزاید حفظ می‌شود. مانند کابینه‌های بزرگ ائتلافی، انتخابات نمایندگی تناسبی، حق وتوی اقلیت‌ها و خودمختاری انجمنی. رهیافت مرکزگرایی، ضمن نفی فرمول‌های انجمنی، درعوض از نهادهایی طرف‌داری می‌کند که میانه‌روی بین اجتماعات را از طریق ارتقای احزاب سیاسی چندقومی، مشوق‌های انتخاباتی متقاطع و سازگاری بین قومی ترغیب مینمایند. همان‌گونه که پیداست رهیافت نخستین مبتنی بر راهبرد آشکارسازی هویت‌های قومی است و تأکید دومی بر رقیق کردن ویژگی قومی سیاست رقابتی و درعوض ارتقای نتایج سیاست‌های فراگیر چندقومی است. رهیافت سوم یا همان جامعه‌گرایی، از معیار آشکار قومی برای نمایندگی استفاده می‌کند ولی به طور وسیعی به عنوان راهبرد مهندسی سیاسی در اغلب جوامع جهان معاصر کنار گذاشته شده است، اما در برخی از کشورهای حوزه آسیا - اقیانوسیه هنوز آثاری از آن باقی مانده است.

به نظر نویسنده، چون مدل نمایندگی اکثریت می‌تواند به نادیده انگاشتن حقوق اقلیت‌های قومی در نمایندگی پارلمانی منجر گردد، یا اصل حکومت اکثریت به‌سادگی می‌تواند به سلطه یک حزب یا یک گروه قومی بر دیگران منجر گردد و فرایند دموکراسی رقابتی انتخاباتی در پرتو این شرایط می‌تواند در رقابت‌های سیاسی به بازی با حاصل جمع صفر منجر شود، این نوع نمایندگی برای جوامع چندپارچه قومی مناسب به نظر نمی‌رسد. به دلیل همین مسائل، نگارنده معتقد است آن نوع طرح نهادین برای جوامع متکثر که از اتخاذ اقدامات و ایجاد نهادهای اجماع‌گرا که مشوق توازن بین قومی در مناصب عمومی هستند و کلیه شکاف‌های اجتماعی در پارلمان و تسهیم و تقسیم قدرت بین بخش‌های مختلف حکومت حمایت می‌کنند، مناسب‌ترین و توسعه‌یافته‌ترین الگو به شمار می‌رود.

تجویزهای انجمنی بر این اصل استوار است که هر گروه قومی باید از مقداری خودمختاری و حق وتو برسر موضوعاتی که مستقیماً رفاه و سعادت اعضایش را متأثر می‌سازد برخوردار باشد. با تأکید بر لزوم همکاری بین نخبگان، اگر قرار باشد دموکراسی در جوامع شکاف‌دار قومی تداوم پیدا کند، توافقات انجمنی متضمن توازن قدرت در درون حکومت بین بخش‌های مجزا از هم است که با وساطت رهبران قومی حمایت می‌شود. لیبهارت، از برجسته‌ترین اندیشمندان هواخواه این مدل، این الگو را از

راه بررسی دقیق دموکراسی مبتنی بر تسهیم قدرت در کشورهای اروپایی مانند هلند، بلژیک و سوئیس ارائه کرد و توسعه بخشید.

به هر حال، تردیدی نیست که این مدل الگوی مسلط تسهیم قدرت را در جوامع متکثر نمایندگی می‌کند و به نمایش می‌گذارد. از نظر لیپهارت جامعه متکثر عبارت است از جامعه‌ای که عمیقاً در طول خطوط مذهبی، ایدئولوژیک، زبانی، فرهنگی، قومی، یا نژادی، واقعاً به جوامع خرد و فروتر - که هر یک دارای احزاب سیاسی، گروه‌های ذی نفوذ و رسانه‌های ارتباط جمعی خاص خود هستند - تقسیم شده‌اند.

از منظر مهندسی سیاسی، انجمنی‌گرایان بر نهادهای کانونی دموکراسی همانند احزاب سیاسی، نظام‌های انتخاباتی، تشکیل کابینه و تقسیم سرزمینی قدرت دولت با تکیه بر تعریف و تقویت خودمختاری عناصر انجمنی تأکید دارند. از نظر آنان شکل ایده‌آل نظام حزبی مبتنی بر شکاف‌های اجتماعی است که در آن همه گروه‌های قومی و اقلیتی خود را در احزاب سیاسی قومیت - محور تعریف می‌کنند. به اعتقاد انجمنی‌گرایان، نخبگان سیاسی فقط از طریق چنین احزابی می‌توانند موضوعات حساس قومی را به‌طور مؤثری به بحث بگذارند. بنابراین احزاب قومی بخش ذاتی و محوری کارکرد نظام انجمنی به شمار می‌روند. برای تضمین نمایندگی منصفانه هر گروه قومی، الگوی انجمنی، نظام انتخاباتی نمایندگی تناسبی را پیشنهاد می‌کند. این نوع نمایندگی به شکل‌گیری نظام چندحزبی و در نتیجه پارلمان چندحزبی می‌انجامد که در آن هر بخشی از جمعیت در پارلمان نماینده خواهد داشت.

علاوه بر نمایندگی تناسبی، انجمنی‌گرایان از تشکیل حکومت‌هایی با کابینه بزرگ و وسیع که در آن کلیه احزاب سیاسی مهم سهمی در قوه مجریه دارند و در آن اقلیت‌ها از حق و تو برسر موضوعاتی که مستقیماً سرنوشت اجتماعشان را متأثر می‌سازد برخوردارند، حمایت می‌کنند.

آخرین مدلی که مطلوب طرح نهادین انجمنی‌گرایان است فدرالیسم قومی است. وقتی گروه‌های قومی از نظر جغرافیایی متمرکز باشند، اصل انجمنی خودمختاری گروهی از طریق واگذاری و انتقال قدرت تحقق می‌یابد؛ به گونه‌ای که اجرا و تحقق اصل «حکومت به وسیله اقلیت بر خود در حوزه‌هایی که منافع و ملاحظات اقلیت مطرح باشد» را ممکن می‌سازد. همانند احزاب سیاسی، پیش‌فرض کلیدی این است که واحدهای تشکیل‌دهنده باید از نظر قومی تا حد ممکن چنان همگن و متجانس باشند که بتوانند کنترل هر گروه بر منافع و منابع خود را بیشینه سازند، مثل میندانائو در فیلیپین و آچه و پاپوآ در اندونزی.

یکی دیگر از مدل‌های مهندسی سیاسی تنوع، مرکزگرایی است که هدفش این است تا احزاب سیاسی را به سوی سیاست‌های مصالحه‌جویانه‌تر و میانه‌روتر جذب کند و به سوی مرکز طیف جامعه‌ای که عمیقاً تقسیم شده است معطوف نماید. مرکزگرایی بر اهمیت نهادهایی که همکاری، سازگاری و هم‌گرایی بین تقسیمات قومی را ترغیب می‌کنند تأکید می‌نماید تا بدین وسیله اهمیت قومیت را به‌جای اینکه تقویت نماید تضعیف کند.

برخلاف انجمنی‌گرایان، مرکزگرایان اعتقاد دارند که بهترین راه برای مدیریت دموکراسی در جوامع چندپارچه، تکرار تمایزات و تقسیمات موجود در قوه مقننه و دیگر ارگان‌های نمایندگی نیست، بلکه بیشتر غیرسیاسی کردن قومیت به وسیله مشوق‌های نهادین برای سیاستمداران و حامیان‌شان است تا به شیوه‌ای سازگارانه در قبال گروه‌های رقیب رفتار نمایند. به نظر مرکزگرایان، نهادهایی که احزاب و نامزدهایی را ترغیب می‌کنند که رأی خود را در طول، و نه در عرض خطوط قومی کسب می‌نمایند، همکاری را ترغیب می‌کنند. به عبارت دیگر، مرکزگرایی یک راهبرد سیاسی است که با تأکید بر رقابت میانه‌روانه، از مؤلفه‌های سه‌گانه زیر تشکیل شده است:

۱. نمایش محرک‌های انتخاباتی برای رقابت سیاستمداران به‌منظور جذب آرا از گروه‌های قومی غیر از گروه قومی خود. بنابراین کاندیداها بایستی در استفاده از ادبیات سیاسی خود بر سر موضوعات تقسیم‌کننده و تمایزبخش به میانه‌روی ترغیب و مجبور شوند موضع سیاسی خود را وسعت دهند تا افراد بیشتری را دربرگیرد.

۲. وجود عرصه‌ها و حوزه‌های چانه‌زنی چندقومی همانند نشست‌ها و گردهمایی‌های پارلمانی و اجرایی تا بازیگران سیاسی گروه‌های قومی مختلف انگیزه مشارکت در آنها را داشته باشند.

۳. گسترش احزاب سیاسی مرکزگرا، تراکمی و چندقومی یا ائتلاف‌های حزبی که توانایی طرح تقاضاهای چندقومی را داشته باشند و دامنه متنوعی را از گزینه‌های سیاسی به انتخاب‌کنندگان ارائه کنند.

مرکزگرایان برای مدیریت منازعه بر احزاب، انتخابات و پارلمان، به‌عنوان نهادهایی که بیشترین توانایی را برای مهندسی سیاسی کارآمد دارند، به‌جای تأکید بر نمایندگی عادلانه و منصفانه احزاب سیاسی قومیت‌محور، تکوین و افزایش احزاب سیاسی چندقومی و همکاری و هماهنگی بین قومی را تشویق می‌کنند. در موضوع انتخابات نیز مرکزگرایان از گفت‌وگو و همسازی بین نیروهای سیاسی، در قالب رقابت سیاسی،

به جای تناسب و سهمیه بندی محدود طرف داری می کنند. مرکزگرایان معتقدند که اگر قواعد بازی سیاسی به گونه ای ساختار بندی شود که مشوق راهبردهای سیاسی همکارانه در فرایند انتخابات باشد، کاندیداهایی که نماینده منافع رقیب هستند انگیزه پیدا می کنند تا در طول خطوط قومی، با یکدیگر درباره مسائل سیاستی گفت و گو نمایند. به عبارت دیگر، مرکزگرایان از آن نوع ترتیبات انتخاباتی حمایت می کنند که سیاستمداران را نه فقط متکی به آرای گروه قومی خود، بلکه نیازمند آرای اعضای گروه های دیگر قومی نیز بسازد. نیل بدین هدف مستلزم آن است که نظام انتخاباتی به گونه ای ساختار بندی گردد که کاندیداهای پیروز به کسب حمایت از مناطق مختلف کشور نیازمند شوند تا بدین وسیله تقاضا برای خاص گرایی یا منطقه گرایی محدود کاهش یابد. نویسنده سپس به موضوع عنصر سرزمین توجه نموده و بر این باور است که برخلاف انجمنی گرایان که هوادار فدرالیسم قومی هستند، مرکزگرایان از نظام دولت واحد و یکپارچه یا فدرالیسم غیر قومی طرف داری می کنند.

سومین رهیافت برای ایجاد و ساختن دموکراسی باثبات در جوامع چندپارچه قومی، جامعه گرایی است که عبارت است از شناسایی صریح اهمیت هویت گروهی در سیاست، از طریق قرار دادن شکاف های قومی به عنوان عنصر بنیادین کل نظام سیاسی، از طریق تضمین نمایندگی و سهم قومی در نظام انتخاباتی، پارلمان و دیگر نهادهای کلیدی.

مسئله اصلی در این مدل این است که طرح های جامعه گرایانه متضمن شناسایی رسمی و تعیین، تعریف و برجسته سازی هویت گروهی است و به جای اینکه موضوع قومیت و سیاست قومی را حذف و کم رنگ کند، آن را تقویت و تحکیم نموده، بدان دامن می زند؛ به شکلی که هویت گروهی را موضوعی مستمر و جاودانه می پندارد. به نظر نویسنده این مدل فاقد انعطاف پذیری لازم است؛ زیرا مثلاً تغییر سهم جمعیت گروه های قومی در اجتماع در طول زمان در نظام کلان سیاسی بازتاب پیدا نمی کند. همچنین، جامعه گرایی ذاتاً برخلاف جریان هم گرایی سیاسی عمل می کند؛ چون در پرتو نظام سیاسی جامعه گرا ایجاد احزاب سیاسی ملی بسیار دشوار به نظر می آید.

فصل پنجم «نهادهای نمایندگی: انتخابات و سیستم های انتخاباتی» نام دارد. از آنجاکه نویسنده اعتقاد دارد اصلاحات در نظام انتخاباتی رابطه بین رأی دهندگان و قانون گذاران و الگوهای موجود رفتار سیاسی را متحول می سازد و احزاب سیاسی و نظام های حزبی را تقویت می کند، از این رو به رایج ترین شکل مهندسی سیاسی در منطقه آسیا - اقیانوسیه تبدیل شده است. به اعتقاد او نظام های انتخاباتی تعیین می کند که چگونه

آرای رأی‌دهندگان در انتخابات به کرسی‌های پارلمان ترجمه شده، و تعیین می‌کند چه کسی حکومت کند. به عبارت دیگر، نقش سازنده انتخابات در شکل‌دهی وسیع‌تر به هنجارهای رفتار سیاسی بدین معنی است که مهم‌ترین ابزار قابل مدیریت و دست‌کاری سیاست به شمار می‌رود.

بنیامن ریلی در این فصل رابطه بین اصلاحات سیاسی و سازماندهی مجدد نظام‌های انتخاباتی این منطقه را مورد بحث قرار می‌دهد و این گزاره را روایت می‌کند که هدف محوری بسیاری از اصلاحات سیاسی صورت‌گرفته در منطقه، در سال‌های اخیر، ارتقای سیاست جمع‌گرایانه، مرکزگرا، میانه‌رو و باثبات، از رهگذر ترغیب احزاب سیاسی هم‌بسته‌ساز و محدود کردن تجزیه‌طلبی و خاص‌گرایی حزبی بوده است.

نویسنده در ادامه به برخی الگوهای مشخص اصلاحات در نظام انتخاباتی در منطقه، شامل افزایش نظام عضویت مختلط و تمایل فزاینده کشورهای منطقه برای استقرار از یکدیگر، به منظور طراحی نظام انتخاباتی مناسب، اشاره می‌کند. و با رویکردی تاریخ‌نگارانه به روند تاریخی تحولات منطقه، از دو دهه قبل، برای ایجاد اصلاحات نظام انتخاباتی به سمت نظام عضویت مختلط اشاره می‌کند. سپس ضمن مرور اصلاحات انجام‌شده در نظام انتخاباتی، برای ایجاد نظام انتخاباتی مختلط اکثریتی، به تفکیک در کشورهای منطقه (ژاپن در ۱۹۹۴، تایوان در ۱۹۹۲، گره جنوبی در ۲۰۰۴، فیلیپین و تایلند در دهه ۱۹۹۰م، و نیز اندونزی، کامبوج و تیمور شرقی و...) نتیجه می‌گیرد که همه کشورهای این منطقه اصلاحاتی را با هدف ایجاد احزاب سیاسی هم‌گراساز و تحدید جنبش‌های قومی و اقلیتی به مرحله اجرا درآورده‌اند.

در فصل ششم نویسنده پس از بحثی مقدماتی درباره کارکردهای احزاب سیاسی و نقش آن‌ها در ترجمه افکار عمومی متنوع به سیاست عمومی منسجم و هم‌بسته، با الهام از آرای لاری دیاموند، درباره اهمیت احزاب سیاسی در فرایند دموکراتیزاسیون، به این موضوع می‌پردازد که به منظور مهندسی سیاسی، علاوه بر طراحی و اصلاح نظام انتخاباتی، دولت‌های این منطقه مستقیماً اقداماتی را در جهت بازسازی نظام حزبی و به منظور بهبود کارکرد احزاب سیاسی خود، از رهگذر شکل‌دهی، سازمان‌دهی و رفتار احزاب سیاسی به عمل آورده‌اند. تا از این طریق نظام تحزب مبتنی بر شبکه‌های حامی - پیرو و شخص‌محور، به احزاب سیاسی عام‌گرا و کارآمد تحول یابند.

پس از آن نگارنده با تمرکز بر موضوع احزاب سیاسی و تنوع اجتماعی، با اشاره به کارکرد قطبی‌کننده، واگراکننده و تجزیه‌بخش روابط سیاسی - اجتماعی احزاب سیاسی

قوم‌گرا، به دیدگاه دیاموند می‌پردازد که بهترین نظام سیاسی را وجود یک یا دو حزب سیاسی دارای پایگاه گسترده و میانه‌رو می‌داند که برای احراز آرای میانه جامعه رقابت می‌کنند. بر همین مبنا، رابطه همبستگی بین میزان تنوع و شکاف اجتماعی و تعداد احزاب سیاسی را در منطقه آسیا - اقیانوسیه مورد بررسی قرار می‌دهد و رابطه متغیرها را معنی‌دار نمی‌یابد و این‌گونه استنتاج می‌کند که باینکه به نظر می‌رسد هرچه جامعه‌ای متنوع‌تر باشد تعداد احزاب سیاسی آن کوچک‌تر و بیشتر است، درباره شبه‌دموکراسی‌هایی مانند مالزی و سنگاپور چنین رابطه‌ای صدق نمی‌کند.

نویسنده در بحث رابطه بین احزاب سیاسی و چگونگی حکمرانی، با اشاره به شواهد تجربی مختلف، معتقد است که تفاوت شیوه‌ها و الگوهای حکمرانی تا حد زیادی به ماهیت نظام حزبی جوامع بستگی دارد. آن‌گاه با اشاره به نظر پاول، مبنی بر اینکه نظام چندحزبی معتدل برای بقای دموکراسی‌های جدید مزایای زیادی دارد و مطلوب‌ترین نظام حزبی برای دوام و پایداری دموکراسی وجود تعداد محدود احزاب سیاسی هم‌گراکننده و البته دارای پایگاه وسیع است نه احزاب سیاسی کوچک، شخصی یا احزاب قوم‌محور، به تلاش‌های کشورهای منطقه برای مهندسی حزب و ایجاد احزاب ملی هم‌گراکننده و دارای پایگاه وسیع اجتماعی، و ممانعت از رشد احزاب سیاسی منطقه‌ای، محلی و تجزیه‌طلب اشاره می‌کند. و نتیجه می‌گیرد که تلاش‌ها و تجارب مهندسی احزاب سیاسی در موارد بسیاری به‌منظور تضعیف و بی‌اعتبار کردن نقش احزاب تک‌قومیتی، منطقه‌گرا یا تجزیه‌طلب موفق بوده است.

در فصل هفتم با عنوان «نهادهای تسهیم قدرت: ایجاد قوه مجریه و فدرالیسم»، نویسنده با این فرض که طرح‌های تسهیم یا تقسیم قدرت در قلب هر الگوی مهندسی سیاسی قرار دارد و اغلب چنین تقاضاهایی از ناحیه گروه‌های مختلف اجتماعی در مواقع گذار به دموکراسی یا عبور از دوران منازعات خشونت‌آمیز یا در جوامع برخوردار از تقسیمات و تمایزات و شکاف‌های اجتماعی عمیق به‌منظور نیل به دموکراسی باثبات مطرح می‌شود، بدین بحث می‌پردازد که فرایند تسهیم قدرت خود اشکال گوناگون رسمی مثل تشکیل کابینه‌ای سهمیه‌ای از همه احزاب و گروه‌های اجتماعی، تخصیص مناصب وزارتی به نسبت سهم کرسی‌های پارلمانی احزاب سیاسی، مثل فیجی، یا اعطای برخی مسئولیت‌های خاص به گروه‌های معین، مثل لبنان، یا شیوه غیررسمی مانند انجام عملی تقسیم قدرت بین احزاب و گروه‌های مختلف بدون گذراندن قانون یا مصوبه خاصی به خود می‌گیرد.

نویسنده در ادامه با نگاهی به تاریخ تحولاتی که برای تسهیم قدرت در کشورهای این منطقه صورت گرفته است، مثل اصلاح قانون اساسی فیجی در ۱۹۹۷م، مالزی به عنوان بارزترین مدل تسهیم غیررسمی قدرت، گینه نو، تایلند و جز آن‌ها، این باور را مطرح می‌کند که در منطقه مورد بحث، همانند اغلب نقاط جهان، گونه غیررسمی تسهیم قدرت بیش از سایر اشکال مورد عمل قرار گرفته است.

مؤلف همچنین در ادامه تئوری‌ها و رهیافت‌های مختلف، تسهیم و تقسیم قدرت و تفاوت‌های نظام‌های ریاستی و پارلمانی را مرور نموده، با ارائه شواهد تجربی و تاریخی، به تفکیک کشورهای منطقه که در جداول متعدد تنظیم شده است، رابطه بین این اقدامات را با متغیر ثبات سیاسی مورد بررسی قرار می‌دهد و بدین نتیجه می‌رسد که اقدامات غیررسمی انجام شده برای تسهیم قدرت در قوه مجریه و تشکیل کابینه‌ای جامع‌تر، علی‌رغم وجود دشواری‌های زیاد، نسبتاً موفق‌تر از اقدامات رسمی نشان داده است.

ریلی با بیان شاخص‌های تسهیم قدرت به صورت دو متغیر، تعداد احزابی که در کابینه عضویت مؤثر دارند و زمان پایداری کابینه در قالب نمایندگی و تسهیم قدرت در قوه مجریه بازگو می‌کند: در این منطقه سطوح بالاتر تنوع جامعه‌ی با سطوح بالاتر تسهیم قدرت همبستگی دارد. دومین یافته تعجب‌برانگیز تجربی، رابطه منفی بین تسهیم قدرت و دوام و پایداری کابینه است؛ بدین معنی که کشورهای دارای سطوح بالای تسهیم قدرت به طور میانگین سیاست باثبات کمتری داشته‌اند؛ به گونه‌ای که می‌توان گفت سطوح بالاتر تسهیم قدرت، در کل، به ثبات سیاسی بیشتر منجر نشده است.

در فصل هشتم که به نتیجه‌گیری اختصاص دارد، نویسنده بار دیگر هدف از نگارش کتاب را فهم رابطه بین اصلاحات سیاسی و مدیریت شکاف‌های داخلی در منطقه آسیا - اقیانوسیه، از رهگذر مختصات نهادین، به منظور ایجاد نظام‌های دموکراتیک باثبات‌تر و پایدارتر بررسی می‌کند. در تحلیل شرایط سیاسی پیشاصلاحات، ریلی معتقد است که شکاف‌های اجتماعی، نظام حزبی ضعیف، و قوانین انتخاباتی کاندیدامحور، رقابت درون‌حزبی را تشدید نموده، در نتیجه نقش مهمی در سیاست حامی‌پروری، بی‌اعتنایی به مصالح ملی و حکومت‌های بی‌ثبات داشته است؛ از این رو، اصلاحات سیاسی اهداف خود را متوجه سیاست حزبی عمل‌گرایانه و ایجاد قوه مجریه باثبات نمود و به نتایج زیر نائل آمد. نخست، ثبات، پیش‌بینی‌پذیری و نظم مهم‌ترین موضوعاتی بودند که محرک اصلی مهندسی سیاسی در منطقه بودند. دوم و برخلاف پیش‌بینی‌های اندیشمندان و اغلب ادبیات تحقیقی در این زمینه، بسیاری از این اقدامات آگاهانه برای

مهندسی سیاسی، علی‌رغم وجود بعضی مشکلات، در تأمین برخی اهداف از پیش تعیین شده، قرین موفقیت شده‌اند. سوم اینکه در موضوع بهترین رهیافت برای ایجاد دموکراسی پایدار در جوامع چندپارچه، دولت‌های آسیا - اقیانوسیه ترجیح آشکاری برای رهیافت مرکزگرا و اکثریت‌گرای مهندسی سیاسی نشان دادند و در اغلب موارد از مدل‌های انجمنی مبتنی بر احزاب سیاسی قومی، انتخابات سهمیه‌ای و تسهیم قدرت رسمی اجتناب کردند. چهارم، در نتیجه کاربست موفقیت‌آمیز این اصلاحات اینک می‌توان از مدل آسیا - اقیانوسیه‌ای مهندسی سیاسی، یا به عبارت دقیق‌تر، مدل آسیای شرقی طراحی نهادین برای دموکراسی انتخابی سخن گفت.

ارزیابی

در ارزیابی کتاب ریلی می‌توان ابتدا به نقاط قوت آن اشاره کرد. از مهم‌ترین امتیازات کتاب برخورداری از سؤال روشن، فرضیه قابل سنجش و روش علمی دقیق، داشتن انسجام منطقی بین مطالب و تناسب کافی فصول مختلف آن است؛ به‌گونه‌ای که نویسنده از اطناب و ایجاز غیرضروری پرهیز نموده، مقصود خود را با وضوح کافی تعقیب کرده است. فقدان کمترین اغلاط حروف‌نگاری، حجم و قطع مناسب کتاب و سلاست و روان بودن متن، بداعت موضوع، موردی بودن مطالعه و انتخاب منطقه‌ای که مکان مناسبی برای آزمون فرضیه باشد، از دیگر نقاط قوت اثر محسوب می‌شود.

به‌علاوه، استفاده از مشاهدات میدانی و داده‌های اولیه و اکتفا نکردن به اطلاعات و داده‌های ثانویه که ناشی از حضور نسبتاً درازمدت نویسنده در منطقه آسیا - اقیانوسیه است، و نیز تلاش نگارنده برای تحلیل مقایسه‌ای حداقل بین کشورهای منطقه، از دیگر قوت‌های این اثر به شمار می‌رود. همچنین، بهره‌گیری نگارنده از منابع وافی، روزآمد و نسبتاً پرشمار و تلخیص مطالب خود در قالب نمودارها و جداول مقایسه‌ای و سرانجام ارائه جمع‌بندی و نتیجه‌گیری در هر فصل، مطالعه کتاب را برای هر خواننده‌ای جذاب می‌سازد. گذشته از آن، کوشش نویسنده برای تأمل و بازاندیشی در برخی نظریات رایج، مثل رابطه منفی بین تنوع قومی و دموکراسی یا از بین رفتن تعلقات و هویت‌های قومی - زبانی به موازات فرایند نوسازی، نشانگر دقت علمی نویسنده است، اما با وجود همه نقاط قوت، این اثر از بعضی نقایص و کاستی‌ها نیز رنج می‌برد.

یکی از اشکالات نه‌چندان جدی کتاب که در مقدمه خود را نشان می‌دهد عدم ارائه تعریف مفهومی و عملیاتی از مفهوم سیاست قومی است. درحالی‌که نویسنده در مقدمه

سایر مفاهیم را دقیقاً تعریف کرده است از تعریف مفهوم سیاست قومی که مورد نیاز جدی خواننده بوده و از نظر روشی نیز لازم است غفلت ورزیده است.

از نظر روشی ایراد عمده کتاب غلبه و وجه توصیفی و تاریخ‌نگارانه بر بُعد تحلیلی و تبیینی آن، به‌ویژه در بخش مقایسه‌ای است؛ به طوری که نویسنده به خوبی با ارائه آمار و ارقام و رصد کردن تحولات کشورهای منطقه، از عهده توصیف برآمده است، اما فقدان تحلیل‌های عمیق جامعه‌شناختی یا سیاسی درباره علل تفاوت‌های بین کشورها در زمینه الگوهای دولت‌سازی، اصلاح نظام انتخاباتی یا نظام حزب - که اتفاقاً انتظار هر خواننده‌ای از کتاب تمرکز بر این مسائل است - ضعف کتاب را نشان می‌دهد.

به نظر ناقد، چند ایراد اساسی به رویکرد محتوایی و معرفت‌شناختی نویسنده نیز وارد است. نخست اینکه رهیافت مؤلف کتاب نسبت به قومیت و تنوع اجتماعی ابزارانگارانه است نه فرهنگی یا انسان‌شناسانه. بدیهی است که برطبق رهیافت ابزارانگارانه، به قومیت نه به مثابه تجلی هویت فرهنگی یا انتسابی، بلکه بیشتر به عنوان سازه‌ای اجتماعی که افراد را قادر می‌سازد تا برای دستیابی به نتایج مطلوب به‌طور جمعی کنش نمایند، نگریسته می‌شود، اما این رویکرد از دو نقیصه رنج می‌برد.

اول اینکه مؤلف اصلاً بحثی نمی‌کند که صفات انتسابی چگونه و تحت چه شرایطی و در طی چه فرایندی به ابزاری سیاسی تبدیل می‌شوند و موجبات کنش جمعی گروه‌های انجمنی را فراهم می‌آورند و اساساً به این موضوع اشاره نمی‌کند که آیا میزان و ماهیت شکاف‌های اجتماعی تأثیری در سیاسی شدن شکاف‌های اجتماعی دارد یا خیر و کارگردانان اصلی سیاسی کردن عنصر قومیت چه گروه‌هایی هستند. دومین نقیصه این رهیافت این است که به نقش نیروهای خارجی - که اتفاقاً سابقه حضور استعماری را در برخی کشورهای منطقه داشته‌اند - در حمایت از برخی گروه‌های قومی و نیروهای اجتماعی، بعد از استقلال و مداخله حمایت‌آمیز از بعضی گروه‌های قومی جدایی‌طلب و استفاده ابزاری از عنصر قومیت توجهی نشان نمی‌دهد.

از دیگر انتقادات وارد بر اثر، گرایش غرب‌محوری و پذیرش لیبرالیسم غربی، آن هم از نوع آمریکایی نویسنده است؛ زیرا معیارها و مستندات وجود دموکراسی یا فقدان آن و میزان توفیق کشورهای منطقه در راهبری اصلاحات سیاسی و فرایند دولت‌سازی، از آمارنگاری خانه آزادی اخذ شده است که کاملاً منطبق با موازین لیبرال دموکراسی غربی - آمریکایی آن است. به عبارت دیگر، نویسنده با عیار دموکراسی لیبرال غربی به داوری تحولات کشورهای منطقه‌ای رفته است که سنت‌های تاریخی و صورت‌بندی

نیروهای اجتماعی و ساختارهای فکری - فرهنگی این کشورها تفاوت‌های بسیاری با کشورهای غربی دارد و بدیهی است که این تفاوت‌ها خود را در مراحل، فرایندها، الگوها و شیوه‌ها، و در نتیجه پیامدهای اصلاحات اجتماعی - سیاسی این کشورها بازتاب می‌دهد. همین ایراد را می‌توان به کاربست دیدگاه‌ها و چهارچوب‌های نظری اندیشمندان غربی مثل لیپهارت، پاول، دیاموند و دیگران برای تبیین تحولات کشورهای منطقه وارد کرد که نویسنده در صدد تطبیق تئوری‌های یادشده بر این کشورها، بدون توجه به تفاوت‌های فرهنگی، تاریخی و شرایط و واقعیت‌های اجتماعی آن‌ها برآمده است.

دو اشکال دیگر نیز به رهیافت غالب نویسنده که در کل اثر بازتاب دارد وارد است. اول اینکه رهیافت حاکم بر کتاب رهیافتی نهادگرایانه است و نویسنده را از منظر معرفت‌شناختی این‌گونه معرفی می‌کند که به باور وی تنها از رهگذر انجام اصلاحات در فرایندهای نهادین، مانند اصلاح نظام انتخاباتی، نظام حزب و غیره می‌توان به اهدافی از قبیل ثبات و دموکراسی دست یافت؛ درحالی‌که باید توجه داشت که نهادها در ظرف ساختارها شکل می‌گیرند و بدون عنایت به ساختارهای زیربنایی اجتماعی، میراث‌ها و سنت‌های تاریخی و مختصات فرهنگی جوامع، که اتفاقاً نقش بسزایی در تکوین نهادها و نحوه صورت‌بندی نیروهای اجتماعی و سیاسی دارند و دارای آثار و پیامدهای دیرپاتری در کامیابی یا ناکامی فرایند اصلاحات سیاسی - اجتماعی هستند، هرگونه تحلیلی از غنای علمی کافی برخوردار نخواهد بود. بنابراین، توجه هم‌زمان به رهیافت ساختارگرایانه و نهادگرایانه می‌تواند دست‌مایه تحلیلی مناسب‌تری برای درک رابطه تنوع اجتماعی و ثبات سیاسی و دموکراتیزاسیون در کشورهای منطقه در اختیار خواننده قرار دهد.

یکی دیگر از رهیافت‌های نویسنده که بر روح کتاب، به‌ویژه در بخش اصلاحات نهادین، حاکم است رهیافت فونکسیونالیستی وی است که در قالب تأکید بر انسجام، ثبات، توازن و تعادل و تکیه بر مهندسی سیاسی هم‌گرایانه خود را می‌نمایاند. طبیعی است که مرکزیت یافتن عنصر ثبات موجب می‌شود مسائل بسیار مهمی مانند حقوق بشر و حقوق اقلیت‌ها و جایگاه حقوق متمایز گروهی، از کانون توجه نویسنده خارج شده، محتوای کتاب به سیاست‌نامه و راهنمای سیاست‌گذاران تغییر یابد. در پایان، با همه نکات یادشده، مطالعه این کتاب پربار به همه علاقمندان به مباحث نظری و عملی جامعه‌شناسی سیاسی، فرایند دموکراتیزاسیون، مطالعات فرهنگی و تنوع و شکاف‌های اجتماعی توصیه می‌شود.

دکتر علی کریمی

استادیار گروه علوم سیاسی دانشگاه مازندران